الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان المساکین منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ موسوم بہ

دلیل العارفین

جمع کردہ حضرت مقتدار العارفین غریق المحبت قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

در مطبع حافظ محمود حسن واقع لکھنؤ مستند مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفه الهام ربانی و این نسخه فقره ربانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتقدمین
معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام او دست دلیل العارفین نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جز آن قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمسمایه قسم اول روز پنجشنبه مجلس اول در وصیتی شریف ضعیف
یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد در مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بود و این سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مرحوم در پیشتر آنگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومنین همین نماز است
پس با انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است آنگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود در انچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هر جا که خدمت خواجه مسافری شدند دعاگو همراه بودی و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمتی بمن داد ان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز آن ترغیب کند پیش در گوش او کند و بدان متعلق باشد تا آن فرمان را بجا رساند
تا بمقامی برسد که پیر [illegible] آن ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را لیکن ازان فرمود که مرا در حرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال همراه پیر خود توشه بر سر کرده در حج رفتی
و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حدی و نهایت نبود که در فهم دیگران ناید
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقه ایامانست بینویسید در ان که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشند و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید و بدانید هر که فریضه خدای عزوجل نگذارد واز زنهار خدای عزوجل بیرون آید فرشته دوم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد لگری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتانرا بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواند که اجل دعوی دوستی محمد ما میکنی واز امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند خورد که از ان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر شتر دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از امروز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب بروایة ابوهریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از سن بودند پس فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد از ان
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض ره در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعة نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش و در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نو در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او را از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا را سجده کننده نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سنت اینست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری ره
در مسجد در آمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز برآمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس از ان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر وی نازل گردد
و در یکزمان چند هزار تجلی و جمال در روی و مبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون و بهر و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا ر کند تا دری که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا بینند به پسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد از ان
هم درین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در وهم دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدار ست در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد از ان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود
ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آنزمان او را آمرزش
خواهند که او از انجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی ره
در عمده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الهی که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین در یافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین برخود بگداخته جواب داد که از گروه چهار چیز از
امت تو یکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند نمیرا چه آنزمانکه ایشان

بانگ نماز بشنیده هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و دویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا در جنگ می در آیند قربان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیدم
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود کسی
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن فرمود که در فقیه الاکبر
نبشته دیده ام بروایة امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدی اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیر و
بسیار بخش است از برکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملا جیم این حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرود ماند اگر آن زمان چندین هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد
بر وی عرض کنند بدان وقت او بدان نه بیند مگر همه در آن چیز که فرود نشسته است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم میباشد و آنزمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالے
ست آنزمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پرآب کرد بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه ست آن درجه ایشان را خدای عزوجل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان درانجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک **مجلس دویم** در روز پنج شنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤ الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
ست آب برساند و تر کند موبها ر خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود و یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحاب
برپای نجاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی ره که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر

جبرئیل عم بیاورد و گفت یا آدم برخیز خود شستن بدانشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل عم
این را اثر دیگر و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مر ترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکنند و ثواب آن مر ترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه
وسلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکنند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامهٔ اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اوّل روندگان راه شریعت اینست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت ست بجامی آرد ازان فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائطها طریقت ست و انچه در رد
فرمان ست بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکنند بپیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید انجا هم شناخت و جائیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبه رسد پس هرچه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از وے شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هردوکون ببرد فرو گردد پس مقام فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت انگاه هم درین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاه دارند و حق آنچنان بجا آرند که هیچ خیانتی در روی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو نگاه دارد انگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکو تر بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد و رکوع و سجود و قراءة و تسبیح او نگاه دارد فرشتگان آن نماز را ور را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهاے آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاه داشته ست انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان کشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان هم درین محل فرمود وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم مردی را دید که نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد بایستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پرآب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی ره که فردا قیامت از
انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بردست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
انگاه هم درین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی دران غار مسکن
داشت شیخ اوحد محمد الواحد عزیزی گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او بر قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشان را
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیزی که سی سال
ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گذارم و در خود می بینم و می نگرم که اگر ذره
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گردد و بیک زمانی
طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از نزدیک خدای تعالی در دنیا و دشمن‌تر
بقیامت بعد ازان سخن در درد و رنج افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد و در وقت نگذارد
بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب نمیدانم حق نماز بجای آرم یا نه چون حکایت بگفت بیهوشی واشت
برگرفت مراد ازین سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد
خانه سلامت ماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز یا فریضه و سنت
و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد ازان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در واسطه نبشته خدای
عز و جل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی
نصیحتی جا بجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگانرا و اندرین مقصد
حاجی وصیت کرد که نماز را بر پای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه
انجا بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از انجا با موکلان بدوزخ
فرستند بعد ازان در موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید بهر حال و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد های های
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده باشد پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد ازان چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از ایشان چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد بخدمت
بعده اوحد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بیست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

همدرین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد میشوند گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث بار تاخیر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوا بالتَّوبَةِ قَبلَ المَوتِ وَعَجِّلُوا بالصَّلوٰةِ قَبلَ الفَوتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی ره در روایت نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم مِن اَکبَرِ الکَبائِرِ الجَمعُ بَینَ الصَّلوٰتَینِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایت ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی میرود بزه مند شود پس یاران روی بر زمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعین شود فرمود
وقت اینست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
هر رنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد ازان فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان ہارونی رہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اسفروا بالفجر فانہ اعظم الاجر یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست کہ تاخیر کنید تا ہوا خنک شود آنگاہ بگذارید در تابستان و در زمستان ہمین کہ سایہ گشت نماز پیشین بگذارید چنانچہ در حدیث آمدہ است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابردوا بالظہر فان شدۃ الحر من فیح جہنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاہ بگذارید بعد ازان فرمود کہ وقتی خواجہ بایزید بسطامی رہ را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحہ کرد و زاری کرد ہاتف آواز داد کہ ای بایزید چندان گریہ کردی کہ نماز بامداد فوت شد آن نماز ہزار نماز را ثواب در نامہ اعمال تو نبشتہ شد آنگاہ فرمود کہ در تفسیر محبوب قریشی نبشتہ دیدہ ام کہ ہر کہ پنج نماز پیوستہ بگذارد تا فردای قیامت پیش او شدہ آن نماز سپر ود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاہ فرمود قال علیہ الصلوۃ والسلام الایمان لمن الصلوۃ لہ ہم درین محل حکایت فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رہ کہ در تفسیر امام زاہد آمدہ است کہ فویل للمصلین الذین ہم عن صلوتہم ساہون یعنی چنان باشد کہ ویل چاہی ست اندر دوزخ و گروہی گویند کہ وادی ست اندر دوزخ دران وادی عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را کہ نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود کہ ویل ہفتاد ہزار بار بخدای عز و جل بنالد از درد و عذاب آن کہ یارب این عذاب چنین سخت برای کدام طایفہ خواہد بود فرمان آید برای آنانکہ نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه
رفت کفارت آن بنده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران
کرده باشد و خیر و برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حاد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عز و جل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آن را
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبها
دنیا خشک گردد و از تیزی ان کوهها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دوم هم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود اورا خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راندند و این همه در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید
که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده
سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس
نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے
چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورده هر کسی باز گشت
خواجه بمشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس
حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن درآن افتاده بود
که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان
شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود
که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند
صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش
نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و مطابق ست زیراکه
در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره گفت که صادق در دوستی سوالی کسی بود که چون او را در روی و محنتی رسد او در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی سوالی کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین بایستے بعد ازان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی سوالی کسی صادق بود اگر او را ذرّه ذرّه گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه است آنگاه فرمود اوّل بازے خنده قهقهه ست امّا در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مُردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول امّا مشغولی که در آن بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست نمودی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ما جرا چیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در روی بود بیش ازین که ما میگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از آن گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حریفی که همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را وداع کردم او جای رفت
من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام از این شنیده دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بیرون ریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت پیش خود خواند اما آن زمان که بالا بردند نگاه
چون زیر عرش بردند سجده کردم از لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا اعتقاد بود الستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بنده ام
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دیدم آن

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین برسیدی
باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی
در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رہ مسافر بودم در مقامی صومعه بود
در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این
سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت
توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی
گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی
اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته هست که ما را از گریه نمودن او گریه گشادی
که این چه صورت ست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدی بنشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان
چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دیدم از حد مشغول برابر او در گورستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مردهٔ آن گور را عذاب میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت
آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان متحیر فرو شدم که هر روز بر خود میگدازم
از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه
همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عزوجل باز می ماند پس باز میگردند
دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت توانیم
گذشت این بگفت دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود بجاست
در گریه مشغول شد بعد از ان خواجه های های بگریست پس ای درویش
بدان خدای که جان من در قبضه اوست از ان روز باز تا غایت امروز
دعاگوی برین سست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود
می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود
که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً
و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود
که در روضه امام یحیی ابو الخیر زندویسی ره نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَ مُنَافِقٌ یعنی هر که
بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان
میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان
این سخن ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من هم آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هرکه در گورستان
طعام و شراب خورد او منافق باشد زیراچه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه
می کنید و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزیده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام
و آب میخورید و بلهو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شما ببخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در رباحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشته که در خنده و لهو و لعب
مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باستاد و سلام گفت
ایشان در حال برخاستند همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
منهج حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن
غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندید آنگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا ر صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و انچه در دنیاست تبرا گردند سبب آنکه چندین
عقاب هیبت و حیرت پیش میدیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که آنرا اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطورست که فرمان میشود و الذین

یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّ اِثْمًا مُّبِیْنًا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عزوجل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود
در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدا برا ایلت و جبر هلاک
میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانے
گفت ترا آن روز بآن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی
بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آن وقت بندگان
خدا را همچو حبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کنارهٔ دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر در ان
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی نشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای داد ستد خلق خدا را در رنجش
میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو ازان ظالم
باز ماندی اما تبرسیدی ازان دنیادار که لطفی میکند ازان باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی نگرم که
چیزی بینم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه آش و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عزوجل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ
إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که او از منافقانست آنگاه هم درین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدای تعالی میگویند مگر و خنده و لهو مشغول اند وهیچ از ذکر وخواندن دلهای
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد وگفت
وهو طائفة ثالثة منافقون یعنی این طایفه سوم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص را جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خدای عز وجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز بر این منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر نکرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک براند ؎ عاشق بهوای خود
بیهوش بود ÷ و از یاد محب خویش مدهوش بود ÷ فردا که بحشر خلق حیران باشند ÷
نام تو درون سینه و گوش بود ÷ بعد ازان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی را چند نفر درویش صاحب جمال ونعمت در دایره حاضر بودند
دعاگو نیز حاضر بود و این بیت گوینده گان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گوینده گان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پابوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد احد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راندکه آن پنج چیز اوّل آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزندانرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدا تعالی
بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او نبویسند و هر زمانیکه فرزندی در پاے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او نبویسد
و او را بیامرزد بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را بخواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان ست اما مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدا تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بخرامید بعد ازان هم ملاهم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش اوستاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشود بالوالدین احسانا از اوستاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شما ام همین که از اوستاد این بشنیدم تخته بستادم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدا تعالی
چنین فرماید از خدا تعالی بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چون اینچنین خدا

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت و دوگانه نماز بگذارد و دست
من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که
دعای مادر بود و دوم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من هم شب آب طلبید
کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من بستند
از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه بر آمد سرد شده بود شفقتی که در مادر
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدا تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت
از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دوم آنست که نگریستن در مصحف
یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
کند و یا بخواند خدا تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالے
بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر مصحف برابر همی بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست
کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصحف بخشیدند بعد از ان بر لفظ مبارک رانده که در مصحف نگریستن مر خدای تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد والتماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه در خواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و بر سر و چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از ان فرمود
که در جامع الحکایات نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هرچند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی بر خاستمی
آن جا در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد از ان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد از ان فرمود هر کرا دوستی علما و مشایخ
در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا خدمت کند حق تعالی گناه او را بتمام در گذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نبویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آین حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آنمرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد ناگهی آواز داد که ای مسلمانان خود را او رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از سیاه رواندگان بگردانیم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد از ان فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً بنگرد در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی ره فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود که مرید را

باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر چه از
اورادی و چیزان که بخدمت پیر فرماید بگزارد رساند و منتظر بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود صد سال مر خدا را عز و جل عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبودی
و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت کردی و بر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیافرید برای عبادت از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجب است که در هیچ کاری دست ننهیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کرده
و روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال
محجوب بود الا بسبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت انبیا و صدیقان و اولیا و مشایخ و صالحان
مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشه یا گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که تند و یک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان برگیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیابند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوه مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عز و جل افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
چیزهاست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر هم در آن فرو رود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد از آن فرمود که این گلیم را با آن چهار یار بر در غار اصحاب
کهف فرود آید و یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بر ایشان عرض کردند ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیز است که در قدرت خدا تعالی نیست اما مرد باید که در فرمان شود دوست
او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رحمه الله حاضر بودم و جماعت درویشان آنجا
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند در میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال است پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر برآورد روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر برو بعد یک لحظه پسر خود را بر ما بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد و بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت پسر را بخدمت خواجه آورد پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نهیه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام نشسته بودم درویشی هم بهشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزد یک خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بحکم اشاره آن درویش هم چنان کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که نگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که انیهمه قدرت خدای ست عزوجل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار آمده است رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه
میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد هرگز روز نگردد
و لوحی معلق اویخته اند و خطها سپید و سیاه اند و بروی نبشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد و ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد و های های بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هم
عجایبی که از ان قدرت پیدا شد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه هست و می بینند
و پیش بندگان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد ازان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست
باد و باران را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد ازان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ نباید چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

وگاهی می نهد و رگهای زمین بر دست او ست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان بشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان بشود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را ابتلا
و قدرت خود نماید آن فرشته را فرمان شود تا رگ زمین جنبش آرد و آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان بعد ازین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی ازان چهار صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است ظلمت
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور ست و زمین آن از زرست
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ ازان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عزوجل بعد ازان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار ساله راهست و آن گاو
ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عزوجل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آنروز که
این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند
همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سود و در چشتی رح هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید سفر بود
در غیب بود و معاینه میکردیم که در کوشکها و زنبور این مکاشفه سبب آن بود که درین
شکلی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین
بباید که هرچه شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت
کرامت او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت باید
که سمت کعبه اینجا ست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست آن طرف
است که دعاگو میگوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو برو تغیر کرد و گردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان معنی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد از آن هم درین
محل فرمود این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو سپردم نگاهدار مار گفت
فرمان بردارم هم ندا آمد که دهان بازکن آن مار دهان باز کرد و حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند پس فرمان
آمد که دهان بر هم بند دهان بر بست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زمین
هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هفتاد هزار
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان که

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند انگاه دوزخ
را اشتابند چون یکدمی بزند جمله حشر قیامت پر دود گردد انگاه خواجه این فواید
تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن بهتر هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام است فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگانرا
روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدایتعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای برآمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر است از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود انگاه فرمود که من نشسته بودم که مهتر جبرئیل
عم بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریت
بودی هیچکس از امت موسی عم جهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود جهود نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این
سوره امتان تو از خدا تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ
و هول آن برهد از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد ازان خواجه
ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیماریها را
شفاست هر بیماری که هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد صحت
بخشد از برکت این سوره بعد ازان همدرین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحة شفاء لکل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر درد و بیماری را بعد ازان همدرین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاج که کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت درآمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر فور برخاست
بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که ازان زحمت صحت یافت
آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه شما را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامدند همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و همدران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
بود که مردم را هر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بی فاتحه فرود
آید همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی دردها را شفاست بعد ازان نیز لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یکنام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور است خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خواننده الحمد را با جهنم
کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم است خواننده الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت است خواننده الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت است خواننده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق است خواننده الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کار
نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر بیتی رح مینویسد که درین سوره
هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند همران بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد آنگاه همدرین محل
فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می گویند که حق تعالی درین سوره صد و بیست
و چهار حرف فرمود یک لکه بست و چهار هزار پیغامبر شدند پس بعدد هر حرفی که
درین سوره است ثواب یک لکه بست و چهار هزار پیغامبران است که شادی
بدید از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هران بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدای تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که للّٰه سه حرف
است سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدای تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در بهر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف است ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هران بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم است ثواب یابد
الرحمن شش حرف است شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هران بنده که این بست و
چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف است شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هران بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف است دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هران بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد ایاک نعبد هشت
حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرده پس هران بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی برآن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف است یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هران بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هرآن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده ست هرآن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد ازان همدرین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی رح در سفری بودم در کناره دجله رسیدم انجا
کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل میرفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضه داشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتم
پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل
شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هرکه ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیراچه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملازم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبدالله مبارک ره گفته
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد
ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندی
فرمود انبیا و اولیا و مشایخ و مردان راکه وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد از ان فرمود اوراد یکه از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را نیز میگوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد از ان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیة از سورة البقر بخواند و هفتاد آیة از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد از ان
فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد از ان سه بار
بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استصحب الفرقدان و القمران بلغ علی روح محمد
من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار
بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد از ان بگوید سبحان الله بحمده
سبحان العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب والکروب الیه بعد
ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بگوید
لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم یا قدیم یا دایم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد وآله اجمعین
بعد ازان نود و نه نام باریتعالی بخوانند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی اللہ علیه وآله
وسلم بخوانند اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب فاتح
خاتم حاشر ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قایم حافظ شهید عادل حکیم
نور حجة بیان برهان مؤمن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاهر
مطهر فصیح سید متقی امام بار حق مبین اول آخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امین
حی حلیم شهید قریب منیب ولی عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیة اللہ وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار این درود بخوانند
اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شئ وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شئ و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شئ بعد ازان یکبار آیة الکرسی بخوانند اللہ لا اله الا هو
الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشئ من علمه الا بما
شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم بعد ازان
سه بار بگوید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر بعد ازان

سه بار بخواند قل هو الله احد بعد از ان هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم انگاه سه بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار بخواند اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی المعید الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد انگاه سه بار بخواند وان الله علی کل شی قدیر وان الله قد احاط بکل شی عددا انگاه سه بار بگوید توبة عبد ظالم ذلیل ولا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد از ان سه بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا الله یا لا اله الا انت اسئالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا الله یا الله بعد از ان سه بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد از ان یکبار بگوید اللهم انی اسئالک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسئلة منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا فاعطنا مواعیدک الصادقة وایادیک الشاملة ورحمتک الواسعة ونعمتک السابغة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان یکبار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام انگاه سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد از ان سه بار بگوید اللهم انی اسئالک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سالتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد للّٰہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للّٰہ الذی فی القبور قضاؤہ وامرہ والحمد للّٰہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للّٰہ الذی لا ملجأ ولا منجا الا الیہ رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللّٰہ ملاء المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الٰہ الا اللّٰہ علی المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت باللّٰہ ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللّٰہ خیر الاسماء بسم اللّٰہ رب الارض والسماء بسم اللّٰہ الذی لا یضر مع اسمہ شئی فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار بگوید اللّٰہم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الٰہ الا اللّٰہ دہم بار محمد رسول اللّٰہ بعد ازان یکبار بگوید واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللّٰہ یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللّٰہم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ یس بخواند بعد ازان سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اوّل فاتحہ یکبار واذا زلزلت الارض زلزالہا یکبار ودر رکعت دوم فاتحہ یکبار وانا اعطینا یکبار بعد ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قرآن مشغول شود تا صلوۃ چاشت بعد ازان فرسود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر رکعتی فاتحہ یکبار وسورہ والضحٰی یکبار چون سلام دہد ہمہ بار کلمہ سبحان اللّٰہ تا آخر

بگوید وصد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستند بعدہ در
قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ استوار در رنگ بگذارد والبتہ با مہتر خضر ملا
شود وہر دہ سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس وچون
سلام بدہد دہ بار درود بفرستند بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ
نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ
سورہ فتح بخواند بعدہ سورۃ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عم یتساءلون وسورہ
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاہ در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نبشتہ دیدہ ام ہر کہ سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعدہ نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ اخلاص سہ بار وقل اعوذ برب الفلق یکبار ودر رکعت دویم فاتحہ یکبار
اخلاص سہ بار وقل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجدہ نہد وبگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوۃ الاوابین بگذارد وآن نزدیک ما
شش رکعت بسہ سلام اند در رکعت اول بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد
فاتحہ الہٰکم التکاثر ودر رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان
مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید وادا کند واین دعا بخواند اللہم اعنی ذکرک و
شکرک وحسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار ودر ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد
روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوۃ السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلنا
سہ بار واخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشینند این دعا بخواند اللہم انی
اسئلک برکۃ فی العمر وصحۃ فی البدن وراحۃ فی المعیشۃ وسعۃ فی الرزق وزیادۃ

لعلمٔ وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد دوئم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فریضه بود و بر ما واجب سنت بچهار سلام بگذارد و هرچه داند از قرآن بخواند آنگاه یکزمانی درخواب رود بعد ه برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود و در خبرست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای شکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود هاتف آواز داد او که نماز تهجد فوت شد همین بار آورده که پا شکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است همچنان باز از سر گیرد آما بباید که ذره تجاوز نکند بر سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذلک مجلس شهر دولت پایبوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی وشیخ واحد برهان غزنوی وخواجه سلیمان عبد الرحمن وچند نفر درویشان دیگر نجد خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضے مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتدهم مرتبه کشف کرامت است پس هر که درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند بمرتبه هشتاد وسه کی برسد پس رونده راه را بباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه مرتبهٔ بعد ازان فرمود که درخاندان خواجگان چشت قدس الله اسرارهم ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف وکرامت است پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبه کشف وکرامت نگرداند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف وکرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی ره را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر بخواهید بیابید فرمود یک چیز نخواهم وآن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه نخواست آن دولت بد و روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام
خود حجاب برخواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که خواسته
بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده
باشد پس هر چه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالا تر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح
در مقام قرب شد ہاتف آواز داد که ای بایزید امروز در خواست تو و بخشش
ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده
را با خواست چه کار گر می بخشی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز بر آمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت
ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهم گفت
الهی تو میدانی که مقصود من چیست ہاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند ہاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد ازان هم درین محل فرمود که رابعه
بصری ره شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره این فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت و ما ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

آید و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد دیگر بوصال دوست
آنگاه بعد ازین محل فرمود که منصور حلاج ره را پرسیدند که نهایت در عشق دوست
چه چیزست فرمود که چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از ان قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر بر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راندند خوبرویان چو بنده گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان بعد ازین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تازیانه زدند و از
دست نشد ناله پای در نیامد و اصلی بر سر او نرسید پرسیدند چه حالست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود
امام محمد غزالی جائی میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریقست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست ع
او بر سر قتل و من در و حیرانم + کان راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی ره در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسک ثلثا ثم قل هو الله یعنی اول خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اول دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

ندهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند بعد ازان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من
هفتاد ساله حساب خواهی من از تو هفتاد هزار ساله بلی گفتن خواهم ازانکه
امروز هفتاد و هشتاد هزار ساله الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن
و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست است همین که
آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو از روی شما شمار یعنی
هفت است را ذره ذره کنم و هر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد هزار
ساله و باقی در کناره نهادیم آنگاه هم درین محل فرمود که عارفی بود هر روز این
سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمده و ما هم که بهیچ فرود نمی آییم پس یکبار خود را
فدا انکردیم از برای خود نخواهیم و هشت زمین به هم افکند آنگاه هم در غلبات
شوق حکایت فرمود او خواست جدا ببیند و ما نخواستیم که او را ببینیم یعنی بنده را
با خواست چه کار که وقتی بزرگی سفر میرود که سهل روزی از ایشان بگردانیدیم
و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی بیک
عنایت را پیش از من بجود رسانیده هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مارا از پوست بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی
دیدم یعنی در عالم توحید همه یکی است و یکی را از توحید بعد ازان فرمود که چون عارف
کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار پیشتر میکند و اگر
ازین مقام بیرون نمی آید هم درین مقام حیرت افتاده است یعنی نیز در کناره
است پس راه نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که
خواجه بایزید گفتی که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

بودم نماند و ترک و جز آن و ما و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام
ل آئینه خویش ست و انیکه می گویم آئینه خویشتم یعنی حق بزبان من میگوید
من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریا عجز غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
هم درین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبد وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی ترا با
دل چه کار بعد ازان هم درین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر پی چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید ره
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنچنانکه
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و انچه در دنیا ست می بینم انگاه
هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او احباب قرب گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست
اه صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا بآتش بسوزند و من صبر کنم از انجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان هم درین محل فرمود که در مذهب اهل طریقت
عجب آوردن بر یک یکی از گناه ست آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیرا چه تو به از معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه ست آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اوّل بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رحمة الله علیه طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آنرا دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و حاجتها روا برمی آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رحمة الله علیه و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود و درویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را میان خلق اظهار
نکند که بداند الغرض مردی بر محمد عارف در صحبت بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و توانگرانرا
حساب و عتاب آن مرد را او شنوا نمود گفت این سخن در کدام کتاب ست خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زبانی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت
تا مرا نمائی درست نبود سر بالا کرد گفت هرچه بندگان خدای را بنمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند چه فور نظر شد او را نمایان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کرد و ندیم خواست اقرار کرد و سر در قدم آورد گفت اینک مردان
خدای بعد ازان سخن درین کشید که هر که درین مجلس ست چیزی کرامت بنماید بر خود آ
عثمان هارونی رحمة الله علیه دست در زیر مصلا کرد مشتی تنکهای زر بیرون آورد و درویشی حاضر بود

راد که بر د حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
حاضر نزدیک چوبی نشسته بود و دست بر دی زد و بفرمان خدا تعالی آن چوب
زرشته بود و بعد از ان دعا گو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور
شیخ عثمان هارونی رحمه روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
چوبین بکشید جانب آن درویش پر تاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بهر زبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد از ان فرمود
که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا رخود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد از ان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد نیاد است که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
بمردی رسانید آنگاه بهد درین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بهیچ ستی
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از ان فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا سعد و اهل آخرت مسرورند در
سرور دیدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری است که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم برهم نهد طلب کند سر برندارد تا صبح
صور نه ملا از بسیاری طلب با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است تا بیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه است حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای فرو دنیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود
شود پیش او را زاهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی همه باشد و این درد
را الم باید آنگاه فرمود که عارف چند از ان معرفت بگوید در رکوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد ازان فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست دور است همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جویهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند چون
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی ره که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجوب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبد الله خفیف ره بسبب بکار دنیا مشغول

بیاد آمد که این خلاف دوستی بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کلام
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از ولوله عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
واورا و فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ یعنی بود آن ساعت که این زمین را به پیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرای بسطام ستوضار بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هرچند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هرچند که خواستم که پایم بر زمین
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راهیست که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پرآب کرد فرمود که حق است
که هر دو جهان در دوستی او بدل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگرچه محبت مهجورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری دو دستداری خود فارغ اند خود مشغول بمشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلهای اولیا و خود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند
کشید بعبادت مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که ملال
مجاهدات و ریاضت یافتند مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد از ان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدا تعالی او را دوست میدارد اوّل آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد از ان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند امّا چون
از ان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز از ان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمای منکر
ندانند و ذره از ان علم ایشان خبر ندارند و در زهاد نیز طاعتی ست زاهدان از ان
خبر نیست و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد از ان گزیدن دعوی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد از ان فرمود که این همه گفت و شعله و حرکت
که ز آنهٔ عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است
امّا چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو باز گشت الحمد لله
علی ذلک مجلس و هم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت هر کسی از بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة توثر یعنی اثر کند اگر

بشان به نشینند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت انگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت
نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد انگاه هم درین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه و کیاست
تمام بود زیرک و دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
مرا آب دهید انگاه یکسی عمر فرمود آب بدهید بنشاند آب در آوند شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
انگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که ایمان آوردم بعد ازان او را در مصاحبت مردی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صحبت
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا بخشیدیم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم میکنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
بادشاه که از صد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی ره
که مردم مستحق اسم فقر گردد فرمود که آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که هر عارفیکه تقوی با و صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در دینش
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی ره شنیدیم که از طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند لقا او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان
همدرین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط او ستاد خود مولانا شرف الدین ره

...مام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
...بود الهی و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو
...ست اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شاید دوم از
...ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
و طاعت ضایع کرده باشم بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی ره
مردی روی بر زمین نهاد و پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد می پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیز ست
فرمود سه چیز ست اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دوم مردی که او را طمع نبود
سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری ره در مسجد کگری با اصحاب طریقت نشسته بود و سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوای دنیا و حب او صاف شده باشند
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خالق ایشان برگزیند
و از غیر دوست برسند انگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم ولیکن با نفاس اهل محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق است
که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب آنکه او که

در دنیا دارد و هر چه غل و غش و حسد است خبر ندارد بعد ازان پرسیدند که عارفان
گریه بسیار باشند فرمود که آری امّا چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طبیعه
وصال چشید گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند
که در عالم چیزی موجودست یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد ازان
فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین
محل فرمود که وقتی داؤد طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون
آمد با استاد درویشی تجدست حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته اید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدا تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و یا بکسی
پیوندم بعد ازان فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را بهر گزیدند
و اختیار کردند پس ره داد ازانکه میان ایشان در آینه بود و احتمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد ازان فرمود که خواجه ابو سعید
ابو الخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی بخیر ازین نیست که گوید بالله هم درین محل فرمود
که اگر پرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی
مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم بغیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بزبان
نیاید در مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته
بودم که هردو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باشند دل در محبت پیوسته و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا
برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی آنست هر آینده که بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه
باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که همه حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین سنت آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی و زندوستی مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار
اوشی بما دریافتیم از جهه مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
آنجا رسم بودی هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدر و دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چندروز بخدمت ایشان ملازمت کردیم
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدا تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان همدرین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و نان جوین
سوخته بود و کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تا ی نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیاش دهیم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام موجود
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود
که از هر دو کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که تعظیم گرفتن بذکر حق
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز رسیدن چهارم برخود کربد و سر چه جز
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَ
إِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ الخ و صفت محبان است که بر محبت ایشان برین معنی اختیار بود
بعد ازان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که او از مادران و پدران و فرزندان و برادر

...دوستی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آز دوست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه فرمود که عزیزترین چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد چنانکه
شود که یا دوست ماند و یاد او بعد ازان برلفظ مبارک راند که صادق درمیان
عارف او ست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین
محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب رح سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقارش روان شد
پس بیفتاد جان بداد و چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس پانزدهم روز چهارشنبه دولت پابیوس میسر
گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت آنیست که رنج و مؤنت خلق ندکسی را نه کند و نه باکسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را هم مهم جبریل هم گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات است در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند یا ایشان را بعلم مجروح کنند و ثالث ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشند در عالم سکر بعد ازان فرمود که خواجه جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه چیز اول از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نبود عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت و انس گرفتن بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم جهد توبه و اداکردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوت آنگاه همدرین محل فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

رب لفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب
بعبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر
شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از دو چیز و انگاه
حکایت فرمود آوازه عصی آدم بر آمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالی
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما برکسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما دهر چه در شما بود بر دست ایشان آشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتند بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی و فاست با وصال و
حریت باطل از وصال در حریت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
سر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دوست چپ بباید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها را در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار او لیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند با نوار خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زمان
و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از او صاف مجرد گشت باوصاف
حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت استاده شد فنا عاشقانرا از صدق محبت
میگردانند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده کردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنند بعد از آن بر لفظ مبارک آورد
اهل محبت کسانی اند که بواسطه استماع سخن دوست می‌شنوند که الحدیث عن حبیبی
ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
بمیرد روز در مردمی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
همدرین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهده دوست باقی و
حق تعالی مستولی در اعمال او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این
راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک دینار ره را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که رابعه بصری را ازین سوال
کردند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضل‌ترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند و او را هنوز مرادی از اندوه است پس او در دعوی دروغ زن
بود و در دعوی مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و به او حق باقی
شود و نامش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گویا پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که اهل عشق جز در دوست
با دیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود
و تحقیق که در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بجز
دوست ندارد او هیچ در هیچ نیست بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه او چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل توشه بساز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

...ت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
...عارف در محبت کسی ست که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتیکه
...از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس نفس رسته با
...ماند از خلق همه تو برسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند و فقر او را و خشیت بدهند او
فریضه شده آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسیکه آب بر وی غالب ست بلطف و ریاضت بدید جمال اگر نعمت کنند معجب گردد
و ...مقصود نرسد و کسی که خاک بر وی غالب گردد لابد او را باتنک یا بد بوقت سختی پایداست
تا کاری را شاید آنگاه همدرین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ایرا بیافریدن از
...الوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب بشناخت از خوردن او
لذت و حیات یابند اما از لذت خبر ندارد و چون من الماء کل شیء حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه ورتا غار عشق ناچیز گردد دویم و سویم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق شت گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محب بنشیند فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سویم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت چیزی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت راهرو محیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی راست خالص نبود و هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را او درون ست
...بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیزست در میان اهل سلوک اول کم خوردن
...دویم کم خفتن از بهر طاعت سویم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت در منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکر با کردن است
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافر می شوم جایی که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد و دعاگو برابر در مدت دو ماهه در راه بودیم بعد از ان در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معموره رسید و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد قدوه ایشان و عزیزان
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راندند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت از انکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصا از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه [illegible] چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود او را فرمان شد که مثال نویس بر دست شیخ —
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام او ست
بعد از ان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصا شیخ عثمان هارونی ره و
[illegible] در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله

ن چیست ما بجا رسیده است من تر ادادم و روان کردم باید که چنانچه
... دعا بجا آورده ایم شما بر حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما از
شرمنده نگردانی دعاگو سر بر زمین آورده و دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم
و تو را بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد ازان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر چند شب نماز
گذارد بگوید که ما را فراغت نیست اما که ملک الموت می‌نگریم و هر جا که در مانده است
او را دست می‌گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگو خواست سر در قدم آورده روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردیم فاتحه
خواند گفت روی نخراشی و مرد شده باش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و ائمه و جیران بر دعاگو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند تمام شب خاطر حیران
بوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم که می‌گوید در زیر عرش استاده
کرده اند سر نهادم و ازین باز پرسیدم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع شد الحمد لله علی ...

خاتمة الطبع

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
در آید در اصلاح پای کم نسپارند و مصحح را معذور دارند ...

DUE DATE